



فصل سوم: تنبیه کردن یا تنبیه نکردن

جلسه‌ی سوم ما هنوز شروع نشده بود. همه هنوز در گروه‌های کوچک دور هم جمع شده بودند و صحبت می‌کردند. نکته‌هایی از جملاتشان به گوشم می‌رسید.

«بعد از کاری که انجام داد، برای یک ماه خانه‌نشینش کردم.»

«بنابراین به خودم گفتم هی آقای مهربان، من نسبت به این بچه خیلی مهربان بوده‌ام. این بار باید تنبیه شود.»

و من با خودم گفتم: «خوب، ما تاکنون درباره‌ی تنبیه صحبت نکرده‌ایم، اما به نظر می‌رسد عده‌ای برای این موضوع آمادگی بیشتری دارند.»

گفتم: «لورا، مایکل، آیا مایلید به ما هم بگویید بچه‌هایتان چه کاری انجام دادند که باعث شد از دستشان عصبانی شوید؟»

لورا به تندی گفت: «من فقط عصبانی نبودم، بلکه به شدت نگران هم بودم! قرار بود کلی ساعت شش در جشن تولد جیل حاضر شود.»

ساعت هفت مادر جیل به من تلفن کرد. گفت: "کلی کجاست؟ او می‌دانست ما باید تا ساعت هفتونیم به سالن بولینگ برویم. در کارت دعوت نوشته شده بود. حالا همه‌ی ما آماده شده‌ایم و منتظر او هستیم."

«قلبم شروع به تیپیدن کرد. گفتم: "نمی‌دانم. او به موقع خانه را ترک کرد. مدت‌ها قبل می‌بایست به آنجا می‌رسید."

مادر جیل گفت: "مطمئنم که جای نگرانی نیست. فقط امیدوارم به موقع برسد." و تلفن را قطع کرد.

«من پانزده دقیقه منتظر ماندم و سپس به جیل زنگ زدم. جیل گفت که کلی هنوز نرسیده و اینکه امروز در مدرسه به او یادآوری کرده است که دیر نکند. حالا راستی راستی تمام وجودم را ترس فرا